



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۷/۰۹

رفعت حسینی

شعر پارسی یعنی : وسیله امرار معاش!

درین نوشتار فشرده بر آنم که چند نکته «بایسته و یالازی» را بررسی کنم:

یک. با دروغ پردازی و منافقت، مدح کردن زورمندو ستمگر، باسواستفاده از کلمات شایسته و دراوزان عروضی مطمئن، جنایت کامل و نامتناهی می باشد.

هرچند شعر پارسی از آغاز تا امروز یک وسیله برای ارتزاق و شاعری در جغرافیای لسان پارسی، شغلی برای درآمد مالی و چوکی بوده است، مگر شعر مداحی، همدستی و هم‌رهی در کشتارهای بیگانه، با قلم بر کاغذ می باشد.

بنیاد اساسی شعر که هنر کلامی است، در شعر پارسی، در تاق بالای «فراموشی قصدی» گذارده می شود. بخصوص در گذشته ها، این که شعر «هنر» است و بهمان سبب ارجناک میباشد و رسالت اجتماعی برای مبارزه با مرارت ها و بیدادهای جامعه انسانی دارد، از سوی خود شاعران و دستور دهندگان، یعنی زورمندان، «ساختگی»، «اضافی» و «ناکار آمد» تلقی شده است.

دو. بیشترین اشعار پارسی (و از آن شمار سروده های گسترده دینی، مدحی و هجویه) تنها فقط برای باصطلاح دریافت کردن (بخشش) بوجود آمده اند. بنابراین بدانها نمیتوان «هنر کلامی» نام نهاد.

بدین سان، شعر پارسی، بویژه پیش از بدعت شعر نو بوسیله نیمایوشیخ، هنری اجتماعی نمی باشد که وابسته باشد به بودوباش پسندیده و یا منحن و منهدم شده از دیدگاه ارزشهای مدنیت خواهی در ایران، افغانستان، تاجیکستان.

سه. در شعر نو افغانستان نیز شعرهای مداحی برای حزب خلق، لینن، مسکو، کلانکار [کته سر] های خلقی پرچمی و مجاهدین اسلامی موجود اند.

از نصیر مهرین چندسال پیش کتابی بنام «بوسه بر شمشیر خونین» در هامبورگ آلمان منتشر شد و با ردیگر این کتاب در پاکستان چاپ گردید. درین دفتر نصیر مهرین، تمامی شاعرانی که در افغانستان در مورد ستایش انقلاب!! ثور یاد مدح حزب خلق، دوستی افغان شوروی، لینن، مارکس و خلق (کبیر) شوروی، شعری و یا شعرهایی ساخته و تراشیده اند، با ذکر سروده های آنان، درج شده است.

از دریچه اندیشیدن من، درونمایه های این اشعار ستایشی و وصفی و مدحی، همه، ننگین و برخلاف معایر ارزشهای دیموکراتیک می باشند.

این شاعران «لهو و لعب»، پرچمی ها و خلقی های سیاستمدار!!!! هستند.

با خواندن این سرودهای منفور باید گریست و گریست و گریست. در سده بیستم، ((انقلابی)) های افغانستان چنین بی مایه و ((مرتجع)) هستند.

در اشعار گذشته لسان پارسی دواوین خیلی زیاد و حتا بی شمار در درازای سده ها موجود اند. شاعران باصطلاح درجه یک و نخبگان مشهور ((«ساخته» شده)) اند. به آنان القاب ملکوتی مثل مولوی، شیخ اجل، ابوالمعانی، استاد استادان زمانه، لسان الغیب ووو و...

پرداخته و چسپانده شده یاگز دلک گردیده است.

مگر در اشعار این [نواب] [در ادبیات گذشته، از دردهای اجتماعی، از مبارزه مردم، از داد خواهی، از کمبودهای پرورشی و آموزشی کودکان، از برابر زیستن، از ستم و جور بر بانوان، از تلاش برای رهایی از استبداد مستبدین و امیر و وزیر و پولدار، خبری و ذرکی نیست.

در حمد و نعت و منقبت ستایش از زبده های دینی چالان است. درد اجتماعی آدمها وجود ندارد.

در سروده های مدحی شاعران، تنها وصف و ستایش ستم پیشه و بیداد و ظلم زنده است و شاعران با ذلک دمیک و مسخره گی ها و پلیدی و لابلالی گری، در میدان فاجعه و مداحی - یعنی بی آیین بودن و نادانی و بی مروتی - رقص می کنند و

د پانو شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته راښوئې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

دایره های خوش روی خوش آهنگ واژه های « ورجاوند» را شورک می دهند.
شعر هجویه را نیز تنها { دو زدن و فحش خواهر و مادر دادن} قوت ماندگاری داده است.

...

شاعران مداح در گذشته ها
و در شرایط زمامداری ها در افغانستان از ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۹ خ، دهشت و رذالت می آفرینند و در بین مردم بی فرهنگی را
پخش می نمایند.
شاعران مداح امروزی و دیروزی چوکی و پول (کمایی) میکنند.
اینست در آمدان از هنر!!! اجتماعی!!! شعری پاریسی!!!!

...

خلیل الله خلیلی اشعار دون فطرت بسیاری برای مداحی محمد ظاهر شاه سرود. بر همان مبنای مداحی های وی ، در
دهه چهل بشاعر درباری معروف بود.
خلیلی با سرمایه گذاری در سروده های ستایشگرانه، توانست باین ثروت ها دست یابد:
لقب استاد
منشی مجلس وزرا
مشاور مطبوعاتی محمد ظاهر شاه
سفیر عربستان
سفیر عراق

و حیدری وجودی با نبشتن مدحیه ها در وصف یونس قانونی و فهیم قسیم توانست بخشش های آن دو لندهور را که از
بانیان مافیای فساد مجاهدین اسلامی اند، کمایی نماید.

...

نیز فراموش نباید کرد که:
به حافظ شیرازی لقب آسمانی لسان الغیب و هم القاب «لچکانه» [پیر خرابات] و {رند مغان} را بخشیده اند.
حافظ آنگونه لسان غیب را می داند که در ستایش شاه شجاع ملعون ظالم، چنین ((سجده)) ادا می کند:
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

سنایی و عطار و ابوسعید ابو الخیر عقیده داشتند و با تاکید نبشته اند که رابعه جان بلخی (عارف کامل و مطلق اسلامی)
بود و برادرش او را بسبب شکمدار شدن رابعه از بکتاش نکشته بود بلکه (لازم) دیده بود.

...

باین نکته هم خردمندانه بیندیشیم:
جلال الدین رومی را بلخی دانستن مانند آنست که زلمی خلیل زاد را بلخی بدانیم چون در همان گردنوی بلخ پرورده
شده بود.

هنگامی که جلال الدین رومی از بلخ کوچید، کودکی شش ساله و به قولی و (روایتی!!) سیزده ساله بود.
پدر جلال الدین، بهالدین ولد باسلطان محمد خوارزم شاه ، و مغل گرایی، ضدیت داشت. فخرالدین رازی ، دیندار معروف
«ساخته» شده، که مشاور ارشد خوارزمشاه بود، شاه را بر علیه بهالدین ولد شورانده بود. بنابراین پدر جلال الدین با
خانواده، از ترس جان، بترکیه (قونیه، روم) کوچید. در همین سفر جلال الدین در شش یاسیزده سالگی، یعنی در کودکی،
(((حاجی))) و (((جنتی))) گردید.
اگر جلال الدین سروده است که:
دی شیخ با چراغ همی گشت گِردشهر
کز دیو و ددملوم، انسانم آرزوست
منظور وی این نیست که:

دادمی خواهد

می خواهدستم اجتماعی نباشد

می خواهد انسانیت باشد و برابری و رفاه مردم پدیدار گردد و آرامش اجتماعی باشد
او فقط عاشق دیدار معشوقش (شمس تبریزی) میباشد و بسیار دق شده است برای دیدن شمس.
غزل او را با مطلع:

...

بنمائي رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشاي لب که قند فراوانم آرزوست
که بخوانيم واز قصه راستين ونه دروغين حرايطه وي با شمس خبردار باشيم، ميدانيم که گپ او بسيار بسيار فردي
است نه بيگانه با فرديت و برخاسته از دردها و مرارتهای جامعه اش.
بيشتر مرور نماييد:

بشنيدم از هواي تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتي ز ناز بيش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بيش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نيست
وان ناز و باز و تندي دربانم آرزوست
در دست هر کي هست ز خوبي قراضه هاست
آن معدن ملاحظت و آن کاتم آرزوست
اين نان و آب چرخ چو سيل ست بي وفا
من ماهيم نهنگم عمانم آرزوست
يعقوب وار و اسفاها همي ز نم
ديدار خوب يوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بي تو مرا حبس مي شود
آوارگي و کوه و بيابانم آرزوست
زين همرهان سست عناصر دلم گرفت
شير خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روي موسي عمرانم آرزوست
زين خلق پرشکاييت گريان شدم ملول
آن هاي هوي و نعره مستانم آرزوست
گويا ترم ز بلبل اما ز رشک عام
مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست
دي شيخ با چراغ همي گشت گرد شهر
کز ديو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند يافت مي نشود جسته ايم ما
گفت آنک يافت مي نشود آنم آرزوست
هر چند مفلسم نپذيرم عقيق خرد
کان عقيق نادر ارزانم آرزوست
پنهان ز ديده ها و همه ديده ها از اوست
آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
خود کار من گذشت ز هر آرزو و آز
از کان و از مکان پي ارکانم آرزوست
گوشم شنيد قصه ايمان و مست شد
کو قسم چشم صورت ايمانم آرزوست
يک دست جام باده و يک دست جعد يار
رقصي چنين ميانه ميدانم آرزوست
مي گويد آن رباب که مردم ز انتظار
دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست
من هم رباب عشقم و عشقم ربابي ست
وان لطف هاي زخمه رحمانم آرزوست
باقي اين غزل را اي مطرب ظريف
زين سان همي شمار که زين سانم آرزوست
بنمائي شمس مفخر تبريز رو ز شرق
من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

د پايو شميره: له ۳ تره

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولئ

...
در زمان قدرتِ مطلقهء حزب خلق سرودی ساختند در وصف حزب [ستمگر] خلق:

تو حزب ما
تو حزب قهرمان ما
امیدما امید بیکران ما
هزار بار میخورم قسم بنام تو
وجلیل احمد مسحور جمال این سرود را خواند و نفرین برخی هواداران را بدست آورد.

..
در کنار آن میتوان بهنرهای کلامی این شاعران و نویسندگان برتر دنیا، که هنر اجتماعی و کلامی را شکوهمند ساخته اند، اندیشید:

کستانت ویرژیل گیورگیو
تی. اس. الیوت
نیکوس کازانتزاکیس
اریش ماریا مارک
جان اشتاین بک
ازرا پاوند
ارنست همینگوی
آلیر کامو
گارسینا لورکا
ژان پل سارتر
پابلونرودا

اینها در ستایش مثلن جان بابتیست قدیس یا مردی سیاسی خون آشام یا حزبی جنایتکار یا ملیونری ویا لندگرانی شبیه فهیم قسیم و احمد شاه مسعود و محمود غزنوی امر دبا و ملا برهان ربانی و بچه سقو، و فقط برای ابرار معاش، ننوشته اند. بیدل که لقب ابوالمعانی را بوی سرش کرده و ((سودها ی هنگفت)) برده اند، آن گونه افریدگار معانیست که در ستایش و مداحی حسن و حسین سروده است:
بیدل به هر کجا رگ ابری نشان دهند
در ماتم حسین و حسن گریه می کند

در وصف و مدح علی ابیطالب چنین شعر مصنوعی ایجاد نموده است:

لب بت گریه تعظیم مقامش یا علی گوید
به نوری آشنا گردد که آرد کعبه ایمانش

بیدل در وصف و مدح علی چند قصیده چند سبیتی دارد.

و همین بیدل، چون ابوالمعانیست، در جایی دیگر چنین غر میزند و می خروشد:

این رافضیان که امت شیطانند

سخت بی دینند و پر بی ایمانند

رافضی ها، یعنی فحش دهنده ها، به شیعه ها گفته میشود زیرا به ابوبکر، عمر، عثمان ناسزا میگویند. آنان را دشنام، حتا بسویه خواهر و مادری، دهند.

به ناصر خسرو لقب (حجت خراسان) راسنجاقت نموده اند. این حجت خراسان در وقت خشم آتشین فریاد زده بود:

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر آن قیمتی در لفظ دری را

این بیت به مفهوم آن نیست که او نمیخواهد در مدح امیر و وزیر و پولدار بسراید. دلیلش آنست که ناصر خسرو مذهب اسماعیلی داشت و مبلغ رسمی و مروج شغلی این مذهب بود. وی بنابر اندیشه های یک اسماعیلی نمی توانست در مدح امرای غیر اسماعیلی شعر بسازد. بهمین جهت که مبلغ و مروج اسماعیلی بود پیوسته زیر سرزنش و سرکوب زمامداران آنوقت در حوزه بلخ قرار داشت. بهمین مبنا از بلخ به قبادیان بدخشان فرار نمود. چون پدر جلال الدین که از بلخ به قونیه گریخت.

...
با آنچه فشرده بازگو شد می افزایم:

شعرگویان مداح، هنرمند کلامی نیستند. تنها توانایی انجام دادن یک شغل را دارند که شعر ساختن است.

به یقین میدانید که برای سرایش در پیرامون دادگری، برابری، آموزش دانش، رهایی از تنگدستی و مرارت و گریز از خرافه گرایی، هیچ امیرووزیرو بیسه داری پول خود را هدر نمیدهد و ضایع نمی نماید. باید زورمند دین و زورمند جامعه را مدح و ستایش نمود تا توانایی خرید غذا و لباس را پیدا کند. بنابراین شاعران مداح هنرمند نیستند. زمینه ساز تعمیل استبداد و بیداد هستند. وهم شاعران بیشمار در گذشته خرافی اندیش بوده اند. برخلاف معاییر معرفت و فرهنگ مدنیت و اساسات ارزشهای آدمی گری، (شعر!!!!!!) اعمار!!! نموده اند. مثلن بانوان را نکوهش کرده اند. جلال الدین بلخی، ناصر خسرو بلخی، سعدی شیرازی از نامبرداران چنین یاوه سرایی ها هستند. من درنگاشته های گوناگون که در برخی سایتها و دربرگه فیسبوکم منتشر شده است درین باره نگاشته ام. برای جلال الدین بلخی این راه فرار را، دلالان خامه بدست پیدا کرده اند و اینگونه پف میکنند: منظور مولانا از نکوهش زنان، نکوهیدن نفس اماره است.!!!!!!

مولانا!!!! جامی رگهای گردن خود را چنین می پنداند:

اگر راست بودی همه کار زن
زنان را «مزن» نام بودی نه «زن»

.....
